

(معرفی یک کتاب مهم خطی)

کتابی که در این مقاله درباره آن بحث میشود (ریاض الماوک فی ریاضات السلوک) است که یکی از بهترین و قدیمترین کتب قرن هشتم هجری است در کتیبه بنام آن اشاره شده و بنظر نگارنده رسیده است یکی کشف الظنون است جلد اول صفحه ۹۳۷ و جلد دوم صفحه ۹۹۸ و دیگری تاریخ ادبیات ادوارد براون صفحه ۲۴۳ که بقلم فاضل دانشمند میرزا علی اصغر خان حکمت در حاشیه آن شمه‌ای از این کتاب ذکر شده و دیگری دانشمندان آذربایجان است تالیف مرحوم تربیت صفحه ۳۷۹ در دو کتاب اخیر نام مترجم آنرا نظام تبریزی نوشته‌اند لیکن بعقیده نگارنده نظام تبریزی همان نظام الدین شامی یا شب غازانی مؤلف ظفرنامه تیموری است چنانچه در صفحه ۲۴۴ تاریخ ادبیات ادوارد براون خود دانشمند محترم میرزا علی اصغر خان حکمت این احتمال را داده‌اند و این مطلب نیز دعوی نگارنده را ثابت میکند که وجود دو نظام الدین در یک عصر و زمان یکی تبریزی و دیگری شامی یا شب غازانی که از محلات تبریز است در دربار سلطان اوئیس و سلطان احمد جلایر بعید بنظر میرسد و احتمال زیاد هست که این دو نفر شخص واحد هستند گذشته از آن در هیچ کتابی نامی از نظام تبریزی در آن عصر دیده نشده اما نظام شامی یا شب غازانی هست مرحوم تربیت در دانشمندان این کتاب

را به نظام تبریزی و ظفرنامه تیموری را به نظام الدین شامی نسبت داده و هریکی را شخص جداگانه دانسته است بهر تقدیر این کتاب بطرز کلیله و دمنه از زبان حیوانات نوشته شده و مثل سند بادنامه و مرزبان نامه و امثال آنها تالیف شده است گرچه آنها بیشتر کسب اهمیت و شهرت نموده اند این کتاب نیز که نسخه آن بسیار کم و نادر الوجود است در ردیف آنها میتوان شمرد این کتاب از حیث موضوع و انشاء فارسی آن زمان بسیار قابل ملاحظه است مترجم آن نظام الدین تبریزی یا شامی است شرح حال مؤلف بمناسبت شرح کتاب ظفرنامه شامی تاریخ تیمور تالیف همین مترجم در شماره سوم سال هفتم اسفندماه ۱۳۳۴ در نشریه دانشکده ادبیات مفصلاً نگاشته ام ازین مؤلف سه کتاب باقی مانده که هیچکدام چاپ نشده است اولی همین کتاب (ریاض الملوك) است که شرح آن در زیر از نظر قارئین محترم میگذرد دومی ظفرنامه شامی تاریخ تیمور است در بالا ذکر شد که شرح آن در نشریه دانشکده ادبیات نوشته شده سومی بنا بنگارش فاضل دانشمند میرزا علی اصغر خان حکمت در تاریخ ادبیات ادوارد براون صفحه ۲۴۴ (بلوهریوذاسف (۱) است این کتاب سومی را نظام الدین از عربی بفارسی ترجمه و تلخیص نموده و بنام سلطان احمد بهادرخان موشح گردانیده است

نسخه کتاب (ریاض الملوك) چنانچه عرض شد بسیار کم و نادر است يك نسخه خطی از آن در تصرف نگارنده است که متأسفانه يك صفحه از اولش افتاده با خط نستعلیق بسیار زیبا با جدولهای طلائی و لاجوردی نوشته شده و تاریخ تحریر آن خمس و ستین و تسعمائه میباشد عکس صفحه آخر آن نیز بنظر قارئین محترم میرسد

(۱) قصه (بلوهریوذاسف) در بعضی کتاب تواریخ و غیره هست این قصه بعضی حکایات و روایاتی است مشتمل بر حکم و مواعظ و نصایح که میان یوذاسف پسر پادشاه و بلوهر حکیم دانشمندی واقع شده و تفصیل این قصه را مجلسی در عین الحیات در تمثیل دهم از ابن بابویه آنهم از محمد بن ذکریا مفصلاً ذکر کرده است

این کتاب را نظام‌الدین شامی تبریزی شاعر و نویسنده قرن هشتم هجری که از منادمان خاص سلطان اویس بود از کتاب (سلوان المطاع فی عدوان الاتباع (۲) تالیف عزالدین رکن الاسلام شرف الائمہ ابوہاشم محمد بن محمد بن ظفر الطغرائی از عربی بفارسی ترجمه و تلخیص نموده و بعضی روایات و حکایات و شواهد از احادیث و آیات علاوه کرده و بنام سلطان اویس ایلخانی موشح ساخته است و قطعاً بلیغ در دیباچه و قصیده‌ها در خاتمه در مدح آن پادشاه آورده است این مترجم برعکس بعضی مؤلفین نابکار که تالیفات دیگران را سرقت نموده بنام خود قلمداد کرده‌اند نام مؤلف اصلی را در اول کتاب صریحاً ذکر کرده است و این مطلب درستکاری و امانت او را به ثبوت میرساند

چنانچه در بالا ذکر شد و خود مترجم در دیباچه نوشته این کتاب در ردیف کلیله و دمنه و سند بادنامه و مرزبان نامه نوشته شده و در آن از حکایات حیوانات از قبیل حکایت بزغاله با روباه و حکایت خر با زاغ و حکایت کبوتر با فاخته و حکایت صعوه با فیل و موش با سوسمار و خرس با بوزینه و امثال آن ذکر شده است یکی از روایات این کتاب اینست که یکی از ملوک بصحبت حکیمی رفت و گفت مرا نصیحتی فرمای حکیم با اشاره چنانچه مشهور است (الماقل یکفیه الاشاره) گفت یاددار نگاه‌دار سخت‌دار گرد کن بخور بپوش بردار بده بستان ملک گفت ای حکیم الفاظ معلوم اما معانی در حجاب حکیم گفت یاددار خدارا نگاه‌دار و فارا سخت‌دار دین را گرد کن علم را بخور خشم را بپوش بد بپوش عیب دیگران بردار جور از ضعیفان بده داد مظلومان بستان بهشت جاویدان را بطوریکه از عبارات کتاب مفهوم میشود مؤلف در اوان جوانی بخواند

(۲) در کشف الظنون جلد دوم صفحه ۹۹۸ نام این کتاب را (سلوان المطاع

فی عدوان الطباع) نوشته

کتاب امثال و حکم شوقی وافر داشت و در آنصدد بود که کتابی بدان طریق تالیف نماید تا اینکه در جزو ملتزمین رکاب سلطان اویس سفری ببغداد نموده و در آنجا بمطالعه کتاب (سلوان المطاع) نائل و آنرا بزبان شیرین فارسی با عبارات مرغوب در نیکوترین اسلوب ترجمه نموده و چنانچه ذکر شد بعضی حکایات و روایات و شواهد از احادیث و آیات افزوده و آنرا (به ریاض الملوك فی ریاضات السلوك) موسوم ساخت و در بغداد از نظر سلطان اویس گذرانیده در نزد آن پادشاه بحسن قبول پذیرفته شد و در اینخصوص در دیباچه چنین نوشته است .

از قبة الاسلام تبریز صانها لله عن الحدیثان در رکاب همایون خدایگان بصوب بغداد که باغ داد است اتفاق سفر افتاد و چون بر حسب (السلطان ظل الله) ظل شخص تابع ذات و تالی وجود او بود لاجرم قرب سلطان عادل مقدمه قرب بحضور واجب الوجود جل شأنه تواند بود و این دولتست مطلوب و نعمتی مغبوط چون این دولت قریب گشت و این سعادت مساعدت نمود خواستم با عجاله الوقت خدمتی بجای آورم و تحفه که لایق این آستانه باشد مهدی گردانم در بیدای فکرت متحیر بودم تا بنیاد سخن بر چه نهم و از کدام باب داخل شوم ناگاه پیر عقل انگشت دلالت بر پهلوی طلبم زد و گفت اینک کتاب (سلوان المطاع) کتابیست بر طریقه کلیده و دهنه مؤلف و باشارات و قوانین حکمی مالا مال مبنی بر غرائب اسماء خلفا و نوادر اخبار سلاطین ماضیه و آنگاه بحکایات حیوانات موشح و بحکم و امثال مرشح اما بدان سبب که مخترع آن عرایس ابکار افکار را کسوه لغات تازی پوشانیده و زلال آن معانی را در ظروف مجازی بحلق خلق نوشانیده و از مشارب آن مذاقها عذوبتی نیافته و هر چند جمعی در ترجمه آن شروع پیوسته اما بعبارات واهی و کلمات نامضبوط رونق بازار آن کاسدتر شده اگر آن عروسان دلربا را چون تو مشاطه بر منصه ظهور جلوه دهد و از در دری در ری در گوش آن کشمیریان عربی نژاد زیور بندد لاشک

مطلوب جهان رغایب شود چون این اشارت بگوش دلم رسید در حال بطلب آن کتاب میان همت در بستم و آخر الامر از دوستی نسخه بدست آوردم و در لفظ و معنی آن تامل شافی واجب دیدم و صورت آخر العمل را بصفحه اول الفکر بقم تامل نقش بستم پس مفصل فصول ابواب آن از هم گشودم و هر چه در آن سماجتی یافتیم طرح کردم و خلاصه و نقاوه آنرا در سلك عبارات کشیدیم و در بعضی مواضع حکایتی چند برسیل تمثیل علاوه کردم و بر حسب مصلحت تقدیم و تاخیر حکایات و زیاده و نقصان آن تصرف نمودم شعر

هر يك افسانه جدا گانه خانه گنج شد نه افسانه

آنك کوتاه خانه بدقدش کردم از لفظ خود در از قدش

وانك بودش در از از حد بیش کوتاهی دادمش ب صنعت خویش

واصل وضع آن بر پنج سلوان بود آنرا با ابواب معبر گردانیدم و آنچه در مقدمه کتاب از سبب تالیف و تمهید در اداء حکایات از زبان وحوش و طیور ذکر کرده تعریف کتاب و سبب تالیف آن در آن سلك کشیده و اشارتی بعالم حیوانات کرده بهمان ترتیب در اول کتاب وضع کردم و از آن جمله مجموعه پرداختم و ظاهر آنرا کسوه لطائف و حلال آداب ملوک پوشانیدم و فرق وجودش را با کلیل فصاحت متوج گردانیدم و ابواب آنرا بشواهد و اخبار و آیات افتتاح کرده نام آنرا (ریاض الملوك فی ریاضات السلوك) نهادم ناگاه از حجله خانه حکمت عروسی بمنصه ظهور بجلوه آمد که دلها شیفته او شد و جانها آشفته او گشت ریاض آن متنزه هر عاقلی ادیب و ریاضات آن مصفی طباع هر کاملی اریب

مجموعه و ردت غراء فائقه کانه درج یاقوت و مرجان

اگر منصفی بعین الرضا در آن تامل نماید داند که این ضعیف به حقارت قدر و کمال عجز و قلت بضاعت بقدر طاقت چگونه کوشیده است يك معنی را در

چندین موضع عبارات مختلف دلاویز خرج کرده با انك بكتب متداول رجوع نیفتاده و اگر هیچگونه درین معنی ربی افتد با کتبی که برین منوال پرداخته‌اند رجوع باید فرمود تا معلوم شود که این ضعیف بهیچوجه انگشت سخن بر نمك عبارت دیگری نروده است الا شواهد ایات که از آن ناگزیر است و مناسب دادن نظم با شرکاری دلپذیر ملتمس از فضائل افاضل روزگار و متوقع از مکارم اخلاق اکابر مدالله تعالی ظالم آنك این نو رسیده را در حجر عنایت ترییت فرمایند و چون بر عثرة (۱) که هر آئینه از آن خالی نخواهد بود و من صنف فقد استهدف اطلاع یابند صفح و عفو فرموده اصلاح دریغ ندارند و بقطعه فارسی خاتمه دیباچه را بفاتحه مقصود پیوندد شعر

خدایگان سلاطین معز دینی و دین	زهی زفرط سخاء تو مملکت معمور
ز عدل شامل تو عرصه جهان خرم	برای فرخ تو رایت شهی منصور
کشاد تیر خدنگ تو کرده در گه رزم	تن مخالف تو همچو خانه زنبور
کمینه حاجب در گاه قصر تو قیصر	کمینه بنده ایوان جاه تو فغفور
اگر نه خدمت در گاه عالیت بودی	که هست بر تر از بن هفت نیل گونه قصور
نیامدی فلك و خاك و باد و آتش و آب	ز خوابگاه عدم تا بجلوه گاه ظهور
ز روی رای تو دیدست عقل دور اندیش	هر آن دقیقه که بر لوح غیب بدمستور
ایا شهی که کمالات چون مقدر شد	یگانه ذات تو آمد خلاصه مقدر
بفر دولت و اقبال شه کتابی را	که بود زمره ارباب فضل را دستور
بزیوریش بیازاستم که گر رضوان	بیندش نکند بیش یاد روضه و حور
سواد نامه او نور چشم را ناظر	جمال معنی او چشم عقل را منظور
امیدهست چو دیباچه اش بنام شهست	که همچو نام شه اندر جهان شود مشهور
ایا خد یو سلیمان سر بر دارا در	قبول کن چو سلیمان هدیه از مور

همیشه تا نتوان کرد فرض در عالم
 که در حساب صحاحش بود عدد کسور
 صحاح جود تو باد از کسور عجز ایمن
 تراز قسمت اعداد عمر نا محصور
 موالیان تو را گوش پر ز نغمه زیر
 مخالفان تو از ناله زار چون طنبور
 خوانندگان این کتاب را وصیت آنست که بمجرد ظواهر حکایات اکتفا
 نمایند و بقدر وسع وجد استعداد خود در حقایق و معانی آن تامل کنند تا از مطالعه
 آن بهره مند گردند و از تجارب احوال جهت حوادث روزگار سلاحها سازند
 انشاء الله تعالی فهرست ابواب الکتاب مقدمه در تعریف کتاب
 و سبب وضع آن و تمهید معذرت از ارتکاب این شیوه و ذکر عالم حیوانات باب
 اول در تفویض و نتایج آن باب دوم در تأسی و فواید آن باب سوم در صبر و عواید آن
 باب چهارم در رضا و میامن آن باب پنجم در زهد و عواقب آن .
 مؤلف فاضل در مقدمه هر باب نام سلطان اویس را با تعظیم و تکریم ذکر
 نموده و در آخر کتاب قصیده در مدح سلطان اویس گفته و پیش قصیده را چنین
 شروع کرده است مأمول از کرم پادشاهانه آنک ذیل عفو برهفوات این بنده مبسوط
 گردانیده و پایه او را بر این درگاه از پای ملخی بحضرت سلیمان کم نیابد
 نه تو کمی ز سلیمان نه من کمم از مور
 و دعای آنحضرت را که آمین از روح الامین مییابد برین قصیده اقتصار
 افتاد قصیده چهل و پنج بیت است
 مطلع آن اینست
 هوای لعل تو خون در نهاد کان آورد نسیم لطف تو در خاک مرده جان آورد
 یکی از حکایات حیوانات که درین کتاب مسطور است برای نمونه انشاء
 آن نوشته میشود

حکایت بزغاله باروباه

مهیبار گفت آورده اند که شیری را با فیلی حربی عظیم واقع شد میان ایشان هردو کوفته ورنجور گشتند و هر یکی بطرفی افتادند روباهی که بدام حیلت شیر گردون را در چنبر تسخیر آوردی و بیازی مکر و دستان غزاله مرغزار فلک را بچنگال مکیدت در کشیدی از دور نظاره میکرد چون شیر را بدان صفت کوفته ورنجور یافت پیش رفت و زمین بوسه داد و بزبان فصیح و بیانی ملیح و عبارتی دلاویز دعائی گفت و در مدح و ثنا و شکوه و بهای شیر فصلی پرداخت شیر مقدم او را به بشاشت تلقی کرد و در تقریب و ترحیب او مبالغه نمود و گفت از کجائی و پدر تو که بود چون نشان پدر و خانواده باز داد شیر گفت می شناسم آباء و اجداد تو صنیع مکرمت و دوست مانند و پدر ما پیوسته ایشان را در محل مغبوط داشتندی خوب آمدی و نیک بوقت رسیدی روباه زمین ببوسید و گفت سوابق انعام و روابق اکرام خاندان ملک از قدیم درباره بندگان سمت ظهور دارد و لواحق مکرمت و متهومات تربیت از حضرت سلطنت مترقب است همین لحظه استماع افتاد که ملک را حربی اتفاق افتاده و فلک مشعبد مهره مراد در ششدر نامرادی انداخته و بر رقعۀ شطرنج حوادث شاه بفرزین بند تقدیر رخ از فیل گردانیده و بیدق قضا سب مراد را عنان گیر آمده بیطاعت گشتم و دو اسبه رخ بحضرت شاه نهادم شیر گفت بازیچۀ فلک منصوبه باز بسیار است و بهانه هاء گردون گردان بی شمار بر رقعۀ حوادث عالم کون و فساد در بازیچۀ (انما الحیوة الدنیا لعب و لهو) بلند همتان بعید المطار (کذا) چون رخ بطرح می نهند و پیادگان مراتب فضل را که کمین مکر و حیل برگشاده چون بیدق بصدر بازی نشانند.

احوال جهان چو کعبتین است و چونرد نامرد ز مردمی برد چتوان کرد

و اگر در اجل فسحتی و در عمر مهلتی باشد بتدارک مافات قیام نموده آید

گر بمانیم زنده بردوزیم داهنی کز فراق چاک شد دست
ور نمایم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شد دست

وحالی ترا تدبیری باید اندیشید که صیدی در دام ما افتد تا بدان انتعاشی حاصل شود و سد رمقی بدید آید روباه زمین بوسه داد و برفور روان شد و در آن حوالی کله گوسفندی چرا میکرد بزغاله فربه در نشاط سمن و بطر آسایش بر کنار کله می چرید و دامن رداء حشمت بر روی سبزه میکشید روباه پیش رفت و به بشاشتی تمام سلام کرد و بزغاله را گرم پیرسید بزغاله جواب باز داد و نازکیها نمود و گفت مرحبا و اهلا خوش آمدی و عليك السلام والا کرام از کجا می آیی و مقصد کجاست روباه گفت

ولی مذهب لا ابتغی غیر لذة وللناس فیما یعشقون مذاهب
مدتی است تا بازیچه‌ها چرخ لعبت باز را تفرج میکنم و لعبته‌ها فلک مشعبد را
پیش چشم میدارم و چون مزاج روزگار شناخته‌ام تا میتوانم بفراغ خاطر روزی بشب
آرم و دل از غصه روزگار فارغ میدارم
خوش باش که دنیا همه اندوه و غمست دوران فلک باعث جور و ستمست
برخور ز درخت عمر کز باغ بقا تا صر صر دیم‌ها فنا یکقدمست
چون از دور شمایل میمون و حرکات موزون و روی گشاده و طبع طربجوی
ترا دیدم بصحبت تو مایل شدم

بیا تا يك زمان شادی گزینیم ز غم فارغ شویم و خوش نشینیم
و اگر بدانی که امروز چه بازیها کرده‌ام و چه مایه ذوقها یافته شیرینی از صدمه
فیل مجروح گشته در پای آن درخت بلند افتاده است چنانچه مجال حرکت و قوت
نهضت ندارد تا اکنون او را زحمت میدادم گاه دمش میکشیدم و گاه گوشش
میکرفتم و او از سر ضحرت فحش می گفت و خیرگی میکرد و دستش بمکافات نمیرسید

بزغاله بدمدمهٔ روباه فریفته شد و آرزو کرد که با شیر افسوس کند و در میان اقران بدین معنی سرافرازی نماید و ندانست که هر که خانه بر ممر سیل سازد و زهر به امتحان چشد حلیف ندامت و حریف غرامت باشد بزغاله در صحبت روباه روان شد و چون ازدور سامان شیر بدید هر اسی بدو راه یافت و شکوه و هیبت او در دلش جای گرفت باز ایستاد و روباه را گفت من درین عزیمت مخطی‌ام از دو جهت اول آنک از شیر هرگز بمن آزاری نرسیده است تا در مکافات آن معذور باشم و بدترین موجودات کسیست که بالطبع باید از جانوران مولع باشد و عاقل هر چه دربارهٔ خود نپسندد دربارهٔ دیگری روا ندارد مپسند بکس آنچه بخود نپسندی

دوم آنک من طعمهٔ اویم و مرا بدو نزدیکی خطر است و شیر شاید که دام حیلت گسترده باشد و کمین مکر گشوده

هیسات لایخدهکم ایماضه فی‌الغیظ تحت تبسم الاساد

و آن دزد را باراهب همین حال افتاد و روباه گفت چگونه است آن حکایت دزد باراهب بزغاله گفت آورده‌اند که راهبی در ظاهر شهر دیری ساخته بود و در آنجا منزوی گشته و روی از خلق در کشیده مردم زیارت او رفتندی و دعاء او را مفتاح نجات شمردندی و وجوه صدقات و زکوة بدانجا نقل کردند تا بر فقرا و صلحا صرف کند برخی از آن بر رعایت مصلحت انبار کردی و باقی را مهر مهر بر نهادی و قفل امساک برزدی

از عزیزی که سیم وزر باشد جایش اندر دل حجر باشد

بس بتدبیر آتش سوزان که از آن دیو بر حذر باشد

آوردش ز سنک خاره برون تا از آن خلق بهره‌ور باشد

ناگهان در کف کسی افتد که از آن سنک سخت تر باشد

دزدی که بچالاکی کمند بر کنکرهٔ قصر زحل انداختی و به چستی نقب در

خزانه ضمایر زدی مستی قظی که آواز پر پشه در گنبد دماغش طنین گوش روین دادی
 ودیب پای مور در گوشش حکایت صدای نغخه صور کردی بدین حال واقف شدنیم
 شب بکمندی چون زلف دلبران چین بر چین و چون گیسوی مهوشان پیچ در پیچ و
 چون کار ارباب هنر گره بر گره پیچان و چون شب بیدلان غم زده دداز و پریشان
 بر بالای دیر برفت راهب آگاه شد علی الفور در محراب رفت و رکوع و سجود آغاز نهاد
 و پیش از آن در راه محراب طابقی بر سر چاهی تعبیه کرده بود چنانک با اشارت انگشتی
 از جای شدی دزد خواست تا اول کار راهب را بسازد آنکا. خانه پردازد چون آنجا
 رسید طابق از جای بشد و در چاه افتاد راهب بالای سراو آمد گفت ای طامع غافل
 هالی را که محبوب جهانیانست از چنگال حرص ایشان بهزار حیلت بیرون آوردم
 پنداشتی که در محافظت آن شرایط احتیاط مهمل گذارم دزد گفت ای خادع من
 چه دانستم که حامیان تو سجود و رکوع باشند و پاسبان تو خضوع و خشوع راهب
 بخندید و گفت مبداء جمع آن همین سجیدات و رکیعات و زفیرات و دمیعات و تخییط
 رقیعات بود و این مثل بدان آوردم تا دانی که بدین ضعف و عجز فریفته نشاید شد
 و جانب حزم و احتیاط بکلی مهمل نتوان گذاشت رو باه گفت (من طالت لحمیته تکوسج عقله)
 خدای عقل دهد

خداوند ریش دراز ابلهست کسر ابله نبودی بی راستی

اما آنچه گفتمی او را در باره من سابقه عداوتی نیست ممنوعست چه عداوت
 بالاتر از این که همت او دائما قطع و کسر شما مصروفست و نهمتش بر فنا و هلاک
 شما معطوف همیشه دندان حرص بروده حیوانات ضعیف فرو برده و چنگال آذربخون
 جانوران بیچاره آهار داده و آنچه گفتمی ممکن که دام خدیعت گسترده باشد
 اگر من تجربه نکرده بودمی شایستی با این همه تودانی و من باری من بسربازی
 خود میروم رو باه این بگفت و بجانب شیر تاخت و چون به نزدیک او رسید او را

گفت زینهار اگر جرأتی رود در تاب مرو تا این صید فربه بدام افتد زهانی گرد سر
 و پای شیر میدوید گاه گوشش میگرفت و گاه دمش را میکشید و بزغاله از دور
 نظاره میکرد چندانک دلش ییار امید و یقین کرد که شیر از کلر افتاده است زبان
 بفحش او گشوده خرامان خرامان در آمد و دهن بگوش شیر برد شیر بسر پنجه
 قهرش بر خاک مذاک خوابانید و گفت ای گوش دار دراز ریش تو که گوش بسخن
 رو باه داری و دهن بگوش من گشائی صدای نواب روز گارت گوش باید داشت پس
 سرش از تن برکشید و شیر و رو باه را آنروز جشنی به آئین و خوانی به ترتیب پیدا
 شد مهیار گفت این مثل بدان آوردم تا بدین حرکت که ازو صادر شد فریفته نشوید



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

بسیار در آلت خود این صفت را
 برای کسی که نام او در آن آید
 جویع است که برودندگی دائمی
 حاصل شود و در روز باران آید
 در کتب کهن که در این شهر
 در کتب کهن که در این شهر
 در کتب کهن که در این شهر

چمن معانی بکر بدیع سبب فضیحه	زکا طمان نتوانست در پیمان آورد
سماع شتر و نخش نظم شریفش	زد ذوق ناطقه را ابجد در مان آورد
همیشه با نظر لطف حق برای نظر	کل دشمنان و نیرن پرستان آورد
مدام تا کل صدر بک بزرگ سیرشاخ	بچار سوسوی چمن باد مزه جان آورد

بهار عصر تو سر سبز و تازه باد که چرخ
 بیایع عمر عدد و بکت خزان آورد

تنت کتاب ریاض الملوک بعون الله تعالی
 فی تاریخ شهر صف المبارک فی الثلث
 سنه خمس و ستین و تسعم

مس الجرح النبوی
 صلی الله علیه و آله
 وسلم
 ام ام

